

واخان؛ سرزمین چالش‌ها و فرصت‌ها

«سفرنامه»

صدیقی لعلزاد



صبح وقت‌تر از روزهای دیگر صبحانه را صرف کرده، روانه دفتر شدم و برخی از وسایل ام را که در آنجا بود برداشته، همراه با آقای غلام نبی سرفراز رییس حفاظت محیط زیست بدخشان، روانه میدان هوایی فیض آباد شدیم.

چرخبال انتقال دهنده‌ی ما، همراه با مهمانان کابل و مسوولان خارجی موسسه (دبلیو - سی - ایس^۱) وارد میدان هوایی فیض آباد گردیدند، با پیوستن مهندس اسامه بصیر رییس خدمات سکتوری مقام ولایت، محفوظ الرحمن حبیبی نماینده ریاست اقتصاد و آقای مجیب مجیدی نماینده ریاست کشاورزی، ساعت 9:40 دقیقه فیض آباد را به قصد شهرستان شغنان، ترک نمودیم.

در میان راه از دل فضا به کوه‌های سر به فلک کشیده و آسمان‌بوس سرزمین فیض‌خیزم نگاه می‌کردم، به دره‌ها و کوه‌های زیبای که در میان آن دهکده‌های کوچک جا گرفته و آبی چون جویچه‌های زلال و شفاف سپیدپوش از بلندای کوه‌ها به سوی دهکده‌ها سرا زیر می‌شد و به زیبایی زمین می‌افزود.

گاهی از بالا به مردمان می‌نگرستم که بدون هیچ دغدغه و جنجالی زنده‌گی را به صلح و همزیستی فراخوانده اند و به دل و جان، به مردمان خود عشق می‌ورزیدند.

با دیدن آن منظره‌های زیبا و دل‌فریب در حیرت بودیم که ناگاه چشمان‌مان به جهیل شگفت‌انگیز و اسرار آمیز شیوه برخورد، وای چه زیبا و دل‌انگیز بود و چه خوب و دل‌نوازی که هر بیننده را مجذوب خود می‌کرد. آب صاف و شفاف فیروزه‌یی در بلندای کوه، به

آسمان چشمک می‌زد و گویا به آسمان آبی می‌گفت: (های ای آسمان بلندنام، ببین کی زیباست؟) این جهیل یکی از مناطق توریستی بدخشان به شمار می‌رود که گاهی به آن جهیل "بدر جمال" نیز می‌گویند.

این‌که چرا جهیل شیوه را "بدر جمال" می‌گویند، در پهلوی افسانه‌های محلی که گویا، نام یک وزیر دانش‌مند بوده است که زیر دست پادشاه ظالم در این سرزمین زنده‌گی می‌کرده و همواره به خیر شهر که در گذشته جای همین جهیل بوده، کار می‌کرده، اما آهسته آهسته ظلم شاه به او رسیده و توفانی در آن سر زمین پدید آمده است که همین وزیر دانش‌مند یعنی "بدر جمال" همراه با اسپ و وسایل‌اش خود را نجات داده و بس.

و به غیر از این تعبیر، به باور من تعبیر دیگر نیز می‌توان از دیدن این جهیل کرد، "بدر" به "ماه تمام" یا "ماه شب چهارده" و واژه "جمال" به زیبایی و نیکویی، در فرهنگ به‌کار رفته است؛ می‌تواند این جهیل را ماه شب چهارده زیبا و نیکو معنا کرد. چون زیبایی و قشنگی که این جهیل دارد آن هم وقتی از بلندای آسمان و به خصوص از روزنه‌های هواپیما به آن نگاه کنی.

آهسته آهسته به شهرستان شغنان می‌رسیدیم؛ از کلکین‌چه‌های چرخبال به دهکده‌های شغنان نگاه می‌کردم، چه سرسبز و شاداب دریاچه‌های کوچک، از بلندای کوه‌ها به سوی باغچه‌های دهکده‌ها رهسپار می‌شدند و به زمین سرسبزی و شادابی می‌بخشیدند.

چرخبال حامل ما، در میدان‌هوائی شغنان نشست کرد و ما از هواپیما پیاده شدیم، به یکی از دوستان گفتم: در شغنان ما چقدر ساخت‌وساز مدرن و بازسازی با قوت پیش رفت کرده است که حتا در فیض آباد نشده است. آن دوست با خنده‌ی عجیب، سختم را قطع کرد و گفت: عزیزم آن کناره دریا، کشور تاجیکستان است و این رود خروشان آمو دریا است که در میان چون رنگین‌کمان یک رنگ صف کشیده است.

خدای من روزگار بدی است! یک شغنان و یک بدخشان را به گونه‌ی «تبر تقسیم آ» کرده اند و چه خانواده‌های را که در دو سوی آمو جدا ساخته اند و تبر را بر سر اقوام خراسانی و خاک خراسان فرود آوردند!

میدان هوای شغنان افغانستان، از ریگ و سنگ‌های جغلی ساخته شده است و یکی دو ساختمان خرابه از دوران روس‌ها به جا مانده که قسمت‌های آن نیز تخریب شده، هیچ کسی به این فرودگاه کوچک در یک دهه اخیر توجه نکرده است. و اما در آن کناره آمو دریا، شهر زیبا با ساختمان‌های قشنگ و عصری، فرودگاه مجهز و عیار با سیستم‌های امروز، وقتی به این دو کناره آمو نگاه می‌کنی، ناخود آگاه آن بیت مشهور حافظ در دلالت جوش می‌زند و بی‌خیال زمزمه می‌کنی: «ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا!» در این هنگام بود که آقای نقیب مصطفوی رییس دفتر ولایتی (دبلیو - سی - ایس) در بدخشان، با واژه‌های خوش آمدید ما را به استقبال نشست، چند دقیقه بعد، با سواری موترهای که قبلاً آماده شده بود، به سوی شهرستان اشکاشم ره سپردیم.

وقتی از کنار دریا می‌گذشتیم، دهکده‌های مربوط به تاجیکستان به چشم می‌خورد، تفاوت‌های چشمگیری در دو کناره رود پنج دیده می‌شد، آن کنار دریا سرک اسفالت دارد و این کنار دریا سرک خامه، آن طرف آمو زنده‌گی آسوده عامه و این طرف دریا زنده‌گی عامه، سراسر مشکلات و رنج را در پی دارد.

در مسیر راه به کوه شکاف و کندن‌کاری شده چشمان‌مان خورد، گفتند آن‌جا معدن مشهور لعل است که در بدخشان تاجیکستان، توسط دولت استخراج می‌شود و اما در این کنار دریا شاخه دیگر همین معدن لعل وجود دارد، اما متأسفانه چند سال پیش نسبت جنگ که میان مافیا، بر سر استخراج لعل صورت گرفت، چند نفر کشته شده و سبب آن شد تا کار استخراج آن متوقف شود، لعل بدخشان یکی از مشهورترین سنگ‌های است که قیمت آفتابی دارد، اما این سنگ‌های قیمت‌بها جز در دسر به بدخشان چیز دیگر ارمغان نداشته است.

در میان راه، خسته‌گی از سر و صورت ما می‌ریخت، چاشت نیز گذشته بود، بر کنار مرغزار قشنگ و زیبایی دهکده غاران در کنار آمو دریا بود، موترها را توقف داد استراحت کردیم، با نوشابه، بسکت و آب معدنی که در عقب موتر آماده بود، به جواب گرسنه‌گی رفتیم و در آن چمن‌زار زیبا که تک‌بسی از بهشت خدا بود، (گفته می‌شد دهکده هنرمند عزیز و دوست گرامی ام داوود پژمان است) لحظه‌ی آرامیدیم.



ما از کنار دهکده‌های چون: خوست، چوگان تراشان، شاران، درمارخت، توپینک، مربوط شهرستان شغنان و دهکده‌های چون: بداریان، دشت، چوک سنگ، گل‌باغ، زیچ، انداج، ریش‌دیو، ولیچ، رخ درو، سرچنگل، داروند و صیاد گذشته، آمدیم به شهر کوچک که مرکز اشکاشم^۳ گفته می‌شد و در مهمان‌خانه پامیر - مارکوپولو، یکی از مهمان‌خانه‌های خوبی توریستی که در این مسیر بود جا به‌جا شدیم. برای این نام دهکده‌ها را آوردم که هر کدام از این نام‌ها ما را به داشته‌های گذشته وصل می‌کند، مانند واژه "چوگان‌تراشان" که ما را به بازی "گوی‌وچوگان" در آریانای کهن وصل می‌کند یا هم واژه‌های "داروند" و "صیاد" و دیگر نام‌های که در این‌جا به کار رفته است.

مرکز شهرستان اشکاشم جای زیبا و سرسبزی است، دارای کوه‌های سر به فلک و دریاچه‌های شفاف و لاجوردین، این شهر کوچک و بندری در یک تپه نسبتاً بلند می‌باشد و بازار کوچک چهار سرکه‌یی دارد که در میان‌اش قرار گرفته است.

شب را در مرکز اشکاشم به سر بردیم که مورد مهمان‌نوازی خوبی آقای صمد، مسوول مهمان‌خانه "پامیر مارکوپولو"، قرار گرفتیم و فردا آن روز جلسیه‌یی با مقامات ولسوالی اشکاشم صورت گرفت که یک بخش عمده آن مشکلات توریزم را در بر می‌گرفت. در این جلسه دانستم که چقدر در بخش توریزم، در این مناطق مشکلات وجود داشته است؛ به اندازه‌یی که حتا یکی از مقامات، فرقی میان واژه‌های "توریزم" و "تروریزم" را نمی‌دانست؛ او بی‌خیال، می‌گفت: در دفتر ما یک مدیریت وجود دارد، به نام مدیریت تروریزم! و ما مجبور استیم، تروریست‌های که از خارج می‌آیند ثبت کنیم، می‌خواستیم بگویم، پس چرا این تروریستان را تا ثبت کردن زندانی نمی‌کنید، اما چنین نگفتم و به گونه‌یی پس از جلسه برای‌اش فهماندم که میان واژه‌های "توریست" و "تروریست" فرق فراوان است و چگونه‌گی آن را برای‌اش تشریح کردم.



ما بعد از گشت‌وگذار در شهر و دیدار با کارمندان دولتی شهرستان و دیدار و مصاحبه با شماری از جهان‌گردان خارجی در بازار اشکاشم و پرسیدن مشکلاتشان و با پیوستن آقای گل‌نظر فرهاد، کارمند بنیاد آغاخان، به سوی شهرستان واخان حرکت کردیم. در نزدیک فرودگاه اشکاشم رسیدیم، باز هم مقایسه دو طرف دریا آمو ما را دل‌تنگ کرد، نه تنها که ساخت‌وساز و زنده‌گی سرشار آن طرف آمو، بل جدای یک ملت هم‌زبان و هم‌فرهنگ که سال‌ها در کنار هم‌دیگر زیسته اند همه از یک تبار با مشترکات فراوان بوده اند، چه ناجوان‌مردانه با سیاست‌های نا به خردگرانه و زیاده‌خواهی به اصطلاح معروف: تیر تقسیم مان کردند. وقتی مهتاب خراسان را پارچه پارچه می‌دیدم، بی‌خیال زیر لب زمزمه می‌کردم:

تا تیر بر سر تقسیم نیاکان می‌خورد

خنجر تازه به‌مهتاب خراسان می‌خورد

خنجر تازه به‌مهتاب خراسان می‌خورد^۴

دیری نگذشت که به دهکده «قاضیده» رسیدیم، این‌جا سرک فرعی و غیر موتررو دارد که با جدا شدن از جاده عمومی جهان‌گردان و کوه‌نوردان را به بلندترین قله افغانستان، یعنی کوه "نوشاخ" می‌رساند.

بعداً چند ساعت طول کشید، به خندود مرکز شهرستان واخان رسیدیم، شهر کوچکی را با دکان‌های بسته و یکی دو تا باز مشاهده کردیم، در پایان این شهر کوچک فرمان‌دار واخان با کارمندان اداری‌اش و شماری از مردم در سرک صف کشیده اند و ما را به استقبال نشستند، بعد از دست دادن با مردم و سپاس‌گزاری از آنها، آقای نصرت الله نایل فرمان‌دار واخان با مدیر بخش کشاورزی‌اش با ما پیوسته و به راه خود دل بستیم.

در میان راه خندود - قلعه پنجه، درختان زیبا و قشنگی بود که در دو طرف سرک قامت افراخته بودند و چون چتری بالا سرک را به‌گونه آسمان‌سبز در آورده بودند که از زیبایی خاصی برخوردار بود، من سال‌ها پیش، در سفری به پاکستان داشتم، قسمت‌های از سرک جلال آباد - تورخم را همین‌گونه دیده بودم، ولی این درختان قلعه پنجه، چون عروسان جامه‌سبز چنان زیبا بودند که در تصویر و نبشته نمی‌گنجد.

ما دهکده‌های چون: آهنگر ده، تریب، خرمنی، سخچه، مربوط اشکاشم و دهکده‌های چون: فتور، وژدراغ، قاضیده، ورک، کشنی‌خان، شیخورپایان، شیخوربالا، ورپ، دگرگند، ورگند پایان، ورگند بالا، پگیش، یمیت، خندود، ایزک، ایش‌مرغ، پکوی و پک مربوط واخان، را پشت سر گذاشته، نماز عصر به قلعه پنجه رسیدیم، برای ما میزبانان گفتند: به مهمان‌خانه شاه اسماعیل رهبر مذهبی مردم واخان می‌رویم، من از گذشته با نام شاه اسماعل آشنا بودم، ولی از نزدیک ایشان را ندیده بودم، در ذهنم نسبت به این مرد تصویر عجیبی ترسیم شده بود، این گونه: مردی با چکمن پامیری که قسمت‌های آن با چرمه بافته شده است، مرد چاق با شکم برآمده و

غرورناک. اما وقتی برای ما شاه اسماعیل را به معرفی گرفتند آن گونه نبود، مرد لاغر اندام، فروتن، خوش‌برخورد و خوش‌اخلاق که ما را سخت به استقبال گرفت و شماری از کسانی که با ما در این سفر از اشکاشم همراه شده بودند، دستان شاه را می‌بوسیدند و ما مثل یک چیز جالب این صحنه‌ها را نظاره می‌کردیم.

به همین گونه بناً به قولی چمدان‌ها مان را در مهمان‌خانه شاه که یکی از اقامت‌گاه‌های توریستی این مسیر است و شبانه گردشگران زیادی به این‌جا سر می‌زنند، جا به‌جا کردیم و با تعارف چای تازه و خوش آمدید، ما را به استقبال نشستند، با وجود که راه‌درازی را سپری کرده بودیم و از سر و صورت ما خسته‌گی می‌بارید، همه یک‌جا به دیدن جای تاریخی قلعه پنجه رفتیم، از دور و نزدیک در مورد این آبه شنیده و خوانده بودم، این قلعه یکی از آبدات تاریخی استان بدخشان است که در بخش‌های آبدات تاریخی و توریزم ریاست فرهنگ ثبت و راجستر می‌باشد.



قسمت دوم:

این قلعه در بالای یک تپه قرار گرفته و چنان که دیده می‌شود، از آن سال‌های زیادی گذشته است. از قرار مشاهدات، راه ابریشم نیز روزگاری از کنار قلعه پنجه می‌گذشته و این قلعه پیش از آن‌که یک قلعه میری باشد، می‌تواند در گذشته جای برای کاروان‌سرایان و بازرگانان باشد، اما در زمان حکومت میرها به یک قلعه جنگی در آمده است.

قلعه پنجه در کنار دریای پنج است و نام این قلعه از تخته سنگی که نقش پنج پنجه بالای آن حک شده بود و در زیارتی نگهداری می‌شد الهام گرفته شده است، ابراهیم بامیانی در کتاب "بدخشان در آینه زمان" خود نیز از این سنگ یاد نموده است. گفته می‌شد، نشان پنجه حضرت علی بالای آن حک شده بود، یاد آور شده است. اما در حال حاضر از این تخته‌سنگ در جای اصلی‌اش خبری نیست، چنان که دیده می‌شود در سال‌های پسین، یعنی در زمان حکومت حامد کرزی کندن‌کاری و حفریاتی نیز در این قلعه به‌گونه سرسام‌آور رخ داده است و در یک قسمت بلندی آن برخی از نظامیان کشور نیز قرارگاه ساخته بودند که هر چند ویرانه‌یی از آن به‌جا نمانده است.

فردای آن‌روز جلسه با اعضای انجمن واخان - پامیر، موسسات خارجی و نهادهای مردمی بود، بعد از وقت آن به دیدن خانه چوبی محمد ظاهرشاه رفتیم، خانه چوبی محمد ظاهرشاه نیز یکی از آن آبدات تاریخی بدخشان است که در ریاست اطلاعات و فرهنگ، ثبت می‌باشد. این خانه چوبی در یک باغ کلان که اطراف آن با دیوار نیم‌متری خشت و سنگ احاطه شده و درختان باغ چون جنگلی درآمده‌اند که دیدن اطراف آن را بسیار مشکل ساخته است، خانه در وسط همین باغ قرار گرفته، این خانه دارای چند اتاق، دهلیز، صفا و گرمابه مجهز با تل‌کشی دارد که در حال حاضر خراب گردیده و قسمت‌های آن از بین رفته است.

مانند این خانه، خانه چوبی دیگر در شهرستان اشکاشم وجود دارد که چند سال قبل به همکاری مالی بنیاد آغاخان به صورت اساسی ترمیم گردید، اما متأسفانه پولیس سرحدی این خانه را در اختیار خود قرار داده است و در حال حاضر نه تنها کدام فایده ای به دولت ندارد بل این آیده تاریخی به طرف تخریب شدن نیز روان است.

به همین گونه چند روز در قلعه پنجه آرامیدیم، در این چند روز گاهی در جلسه های دید و وادید با نهادها، گاهی گشت و سیاحت از کنار دریا و سبزهزار چشمه سارها به سر بردیم.



در این مدت نیز با شماری از جهانگردان خارجی که از کشورهای امریکا، اتریش و ایتالیا آمده بودند دیدار و گفت و گو کردم، در این دیدارها بیشتر از مشکلات که در این مسیر برای شان اتفاق می افتاد، به کدام مناطق واخان رفته اند، افغانستان از دید آن ها چگونه است و پیشنهادهای شان برای بهبود وضعیت توریزم چیست؟ پرسیدم که نظریات گوناگون داشتند.

روز اخیر که قرار بود فردای آن روز به سرحد بروغیل که آخرین نقطه موتر روی واخان است، باید می رفتیم، اما برای مقامات که با ما بودند و شاه اسماعیل خبر دادند، مردی پاکستانی با یک بطری و یک سولر در یکی از دهکده های نزدیک به سرحد بروغیل دیده شده است. بعد از تلاش ها، مقامات امنیتی برای ما احوال دادند که آن فرد بازداشت شده را شام آن روز به قلعه پنجه آوردند، با فرماندار شهرستان و دوستان همسفر به دیدن آن مرد رفتیم، آدم با قیافه عجیبی بود، او گفت: اردو و پشتو را می داند، اما وقتی همکاران ما با او به پشتو صحبت کردند، ندانست، گذرنامه داشت اما تاپه دخولی نه خورده بود، آدم عجیب با رفتارها و برخوردهای عجیب تر به نظر می رسید. بعد از انتقال او به کندک سرحدی شهرستان اشکاشم، ما هم از قرارگاه امنیتی بیرون شدیم و یک شب دیگر با قصه ها، خاطره ها، بحث های سیاسی، تاریخی و فرهنگی در قلعه پنجه به سر بردیم.

فردای آن روز همه با هم صبحگاهی به سوی سرحد بروغیل حرکت کردیم، آقای طلب الدین قادری وکیل شورای ولایتی و آقای سید رحیم الدین، مسول انجمن واخان - پامیر با ما همراه شدند.

در راه خیلی تازه نفس بودیم تا شگفت های تازه و زیبایی های این مسیر را ببینیم، من که در «بیک» ام لست از مناطق توریستی و چشمه های آب گرم واخان را از دفتر با خود آورده بودم، از جیب بیک کشیدم تا برخی از جاهای که در این مسیر پیش رو می آمد آن را ببینم.

در میان راه به جنگل های انبوه که آمو به شکل دریاچه های کوچک در میان شان درآمده و می گذشت، چنان جنگل زیبا و انبوه از درختان است که هر بیننده را دل باخته خود می کند.

آقای سرفراز ربیس محیط زیست بدخشان، برای ما معلومات داد که در این جنگل ها لانه پرندگان، ماهی خانه ها و محل چوپه گیری پرندگان است به شمول بلبل نی یا چکاوک که گفته می شود یکی از کمیاب ترین پرندگان جهان می باشد و همچنان گفته می شود، در این جنگل ها برخی از حیوانات وحشی نیز موجود است.

ما آهسته آهسته از کنار جنگل‌ها گذشتیم و به کنار آبشار عروسمانندی آمدیم که گفته می‌شود آبشار آبگرچ است، این آبشار یکی از آبشارهای زیبای بدخشان است که در سه مرحله به زمین می‌ریزد و آب زلال آن چون دانه‌های مروارید است، با دیدن این آبشار به یاد خاطره‌هایی از آخرین روزهای زنده‌گی استاد خلیل الله خلیلی افتادم.

می‌گویند: استاد خلیل الله خلیلی شاعر و نویسنده نامدار کشور، در زمان مریضی خود در پشاور پاکستان که در تب داغ می‌سوخت ناخودآگاه می‌گفت: آب از چشمه‌های زلال بدخشان بیاورید، وقتی هر گونه آب پاک از هر کجا برای‌اش می‌آوردند، باز هم تکرار و شکوه‌کنان می‌گفت: آب از چشمه‌های زلال بدخشان بیاورید. آب از چشمه‌های زلال بدخشان بیاورید و این گونه جان به جان‌آفرین تسلیم کرد.



من و همکارانم از آبشار عکس و فیلم گرفتیم و بعد از دیدن و تماشای آن عروس بلندقامت و مروارید پوش به سفر خود ادامه دادیم. ما باز هم از کنار جنگل‌های انبوه و بسیار درخت گذشته به تالاب پتوخ رسیدیم. از داخل موتر به مرغ‌آبی‌های بلندپای نگاه می‌کردیم که با چوچه‌های شان در درون و بیرون آن تالاب گشت‌وگذار می‌کردند، من از راننده خواستم که توقف کند و همه پایان شدیم، آن همه مرغ‌آبی‌های بلندقامت در میان جنگل نی‌چه‌های سبز درآمدند که در درون تالاب سرکشیده بودند، ما نیز از این تالاب و زیبایی‌های آن عکس گرفتیم.

با پشت سر گذاشتن روستاهای چون: پکوپ، آبگرچ، قلعه اوست، وزد، شلک، کپکوت، سرگز، باباتنگی، کرگت، کرت، رو رنگ، وردیف، راجون، ارچه، ششپ، نشخور، پتوخ، اسپیک و چهل‌کن، بعد از مدتی خود را به دهکده‌یی رساندیم که گفتند سرحد بروغیل است، این دهکده فشنگ و زیبا مانند: روستاهای کوچک و دورافتاده صفا و خوش آب و هوا بود که درست در فیلم‌ها و مستندهای خارجی دیده بودم. درست مثل یک سرزمین آرمانی که بدون دغدغه باید زنده‌گی کنی، دشت‌های سبز و چمتلی که در گوشه و کنار آن کره اسپ‌ها، شترها، غزگاوها و بز و گوسفند می‌چریدند و هوای صاف و چشمه‌های گوارا از هر طرف نفس می‌کشید، دختران و پسران کوچک به‌بازی‌های کودکانه خود روان، و هر که پی کار خود مصروف بود.



در سال‌های گذشته آمریت توریسم ریاست اطلاعات و فرهنگ دو فیستیوال مهم توریستی را به همکاری بنیاد آغاخان در این دهکده برگزار کرده بود، اما متأسفانه مسوول وقت، حتا یک گزارش در مورد این جشنواره‌ها در ریاست اطلاعات و فرهنگ از خود به‌جا نمانده است، از این‌که بگذریم حتا یک گزارش در جریده بدخشان که ارگان نشراتی این ریاست بود و هست به نشر نرسیده است. وقتی به نزدیک خانه‌ها رسیدیم مردمان زیادی به استقبال ما جمع شده بودند و هر کدام بعد از خوش آمدید به مهمان‌خانه توریستی "چقان‌بای" ما را رهنمایی کردند. این مهمان‌خانه که به شکل ابتدایی ساخته شده، همراه با مهمان‌خانه "قچ‌بیک‌خان"، دو اقامت‌گاه گردشگری این مسیر است.

برای ما چای، ماست و دیگر غذاهای محلی آوردند در جریان غذا خوردن متوجه شدم، جوان سفید پوستی مرا نظاره می‌کند، این جوان را بعد از آن‌که خود را معرفی کرد شناختم، توران بود که چند سال پیش که برای یک سال در دانشسرای بدخشان ادبیات فارسی می‌خواندم، توران و پنجشنبه دو بچه واخانی هم کلاس من بودند، توران در سرحد بروغیل به عنوان قریه‌دار کار می‌کند و پنجشنبه در یک دبیرستان نزدیک بروغیل به عنوان آموزگار زبان پارسی خدمت می‌کند.

نزدیک‌های شام بود، یکی از همکاران‌های ما مریض شد، او را به یکی از درمان‌گاه‌های محلی بردیم، حدود چند قریه دورتر بود به آن‌جا رسیدیم یک بانو به عنوان معاون داکتر کار می‌کرد، اما سوگمندان در آن کلینیک چیزی به‌نام دارو وجود نداشت، شب را تا بامداد در آن قریه دورافتاده دست‌و‌گریبان روز کرد.

شاید داشت برای نخستین‌بار برای ما تجربه‌ی عجیبی رخ می‌داد، ما باید شب را نزدیک بلندترین قله افغانستان می‌گذرانیم، من و همکارانم ترسیده بودیم، چون شنیده بودیم که ناوقت‌های شب هوا قید می‌شود و آدم نفس خود را از دست داده از بین می‌رود، برای همین بالشت‌های خود را بلند گذاشته ترسیده خوابیدیم، اما خوش‌بختانه چند شب که آن‌جا بودیم کدام اتفاق بدی برای ما نافتاد.

فردای آن روز دو نشست مهم را باید رهبری می‌کردیم، مردم مالدار به هیچ‌وجه قبول نمی‌کردند که هیچ مناطقی به عنوان محل‌های حفاظت شده ثبت شود، از این خاطر بسیار دشوار بود که مردم را قانع می‌کردیم. راست‌اش در آن مجلس برای نخستین‌بار قدرت مردم را درک کردم، من گرداننده‌گی این مجلس را پیش می‌بردم، بالاخره بعد از بحث‌های دردرساز و جنجال برانگیز مردم قبول کردند که بر 500 متری جهیل چمقتین مواشی خود را نبرند و تنها یک طرف آن را خواستند که 400 متر اجازه داده شود بقیه آن 500 متر... در بخش دیگر خواست ما این بود که دره واخجیر به عنوان مناطق حفاظت شده ثبت شود، مردم به گونه سابقه مواشی خود را در تابستان به این دره نبرند، زیرا در زمستان اگر ببرند کدام مشکل وجود ندارد که همه این موضوعات را تایید کردند.^۷

مردم‌های پامیری که از تبار قرغیز هستند، از مشکلات خود و دور افتاده‌گی، مشکلات سرک، مکتب شکایت داشتند. دو مکتب در پامیر وجود دارد یکی در پامیرخورد و دیگری در پامیرکلان، اما سوگمندان تا هنوز که سال تعلیمی 1395 است این مکتب شروع نشده است، جالب اینکه نمی‌دانم فصل مکتب در این مناطق در کدام ماه‌ها است؟

مشکل دیگر در بخش جهانگردی در پامیر داشتیم این بود که در زمان که کرایه‌بران و ترجمان‌ها در پامیرها وقتی توریستان را به یک قسمت می‌رساندند از تعهد خود دست می‌کشیدند، اما قرغیزها این مشکلات را به گردن ترجمان‌ها انداختند.

بروغیل همچنان زیبا و دل‌انگیز است، تنها کوه‌نچندان بلند این دهکده را از بروغیل پاکستان جدا می‌کند، این قریه زیبا نیز روزگاری مسیر راه ابریشم بوده است که کاروان ابریشم از این راه می‌گذشته و به چین می‌رفته است، روزگاری مارکوپولو سیاح مشهور ایتالیایی نیز از این وادی گذشته بود و نام خود را بالای (آهو - قشقار) که بعداً به نام "مارکوپولو" شهرت یافت، گذاشته بود. هوای بروغیل در بامدادان و شام بسیار باد تیز و سرد دارد و اما در چاشت‌گاه‌ها تا نزدیک‌های عصر آفتاب تیز نیز دارد، ما نیز در این روزها از هوای بروغیل لذت می‌بردیم، چند روز که این جا بودیم، در پهلوی غذاهای محلی، چای سبزی از گیاه‌های کوهی مانند: سوسن گل، جمبلیک و... آماده می‌کردند که در کنار دارو بودن‌اش بسیار لذت‌بخش نیز است.

روز یکشنبه «بیست‌وچهار اسد سیزده‌نود و پنج» از بروغیل حرکت کرده، به قریه راجون آمدم، با مردم قریه راجون و دهکده‌های اطراف آن دیدار کردیم. و بعد دو باره، از میان جنگلات انبوه و آبشارهای زیبا گذشته، نزدیک‌های عصر به دهکده (کرت) آمدم، من و همکارانم که چند روز از خانه احوال نداشتیم از طریق تلفون دیجیتل که در این قریه نصب است احوال گرفتیم و صدای پدرم، پسر امید و اعضای خانواده ام را شنیدیم، شب مهمان یکی از روستا نشینان مهمان‌نواز و خوش برخورد بودیم و شب نان مزه‌داری با غذاهای محلی، آماده کرده بود، فرمان‌دار شهرستان از دانه‌های جمبلیک که میزبان آورده بود، برای ما چای نوشیدنی و لذت‌بردی درست کرد.

قسمت سوم:

کوه پوشیده از برف کرت همچنان زیبا و دل‌انگیز بود، من ناخودآگاه به قشنگی این کوه دیده، به تعریف آن پرداختم، یکی از باشندگان محل گفت: این کوه با زیبایی‌اش سال‌پار سیل و طوفان را آورد و تمام دار و ندار ما را با خود برد، نمی‌دانم به آن مرد چه گفتم، اما به دل بی‌خیال و شور انگیز زمزمه کردم: هر زیبایی کشنده و ویران‌گر است.

در کرت، فرودگاه کوچک وجود دارد که هواپیماهای "پکتیک" در آن نشست می‌کنند، اما در این میدان در آخرهای فصل بهار سبزه‌ها بیشتر بلند و رسا می‌شوند و سبب آن می‌گردد تا خط‌های دوطرفه میدان هوایی معلوم نگردد، می‌گویند، باری این گونه شده بود، هواپیما خارج از خط نشست کرد و سبب آن گردید که هواپیما از میان جدا شود و اما به سرنشینان آسیب نرسید.

روز دوشنبه «بیست‌و پنج اسد سیزده‌نود و پنج» از دهکده کرت، از میان جنگلات انبوه و بسیار درخت و دریاچه‌های سرمست چندگانه شده گذشته خود را به گازخان رسانیدیم، گازخان، ما را دوباره به کنار رود آمو و همسایه‌گی تاجکستان پیوند زد، گازخان جنگلستان بسیار درخت و قشنگ است که آغاز پامیر کلان می‌باشد.

فکر کنم نزدیک‌های عصر بود که ما به مهمان‌خانه "ولی جان" در گازخان رسیدیم، این مهمان‌خانه یکی از اقامتگاه‌های توریستی این مسیر می‌باشد، که در میان مهمان‌خانه‌های واخان قشنگ‌تر و به اصطلاح کاکه‌تر از همه است.

از این که در این مدت که در پارک ملی واخان بودیم و از اوضاع کشور بی‌خبر ماندیم، به خانه ولی جان رفته، به خبرهای ساعت شش تلویزیون طلوع‌نیوز گوش دادیم، در میان خبرهای خوب و بد به خبر کنفرانس خبری رییس اجراییه و عدم موافقه ایشان با رییس جمهور شنیدیم، برای ما بسیار خسته‌کن و رنج‌دهنده بود، در این مدت که در بروغیل و در کل واخان بودیم بی‌خبر از همه چیز و حتا تلفون کار نمی‌کرد، در این جریان یک وقفه خوب و دور از بگومگوهای روزمره سیاسی و اداری برای ما دست داد، از این که چنین خبری را شنیدیم، بسیار غمگینانه نفس کشیدیم.

شب را در کافه ولی جان بسر بردیم غذای خوش مزه‌یی به ما درست کرده بود، تا میانه‌های شب، قباد پسر اش برای ما موسیقی نواخت و شعرهای میر سعید و جوشن انجمن‌آرای موسیقی شبانگاه محفل ما بود.

فردای آن‌روز نشستی با مردم داشتیم، در پهلوی خواسته‌های که از مردم داشتیم یکی نبردن دام‌های شان به شکارگاه پامیر کلان بود که نبرد و جنگلات انبوه که تعداد شان در گازخان کم نیستند قطع نکنند که چنین شد و مردم قبول کردند. بیشتر این مردم در فقر زنده‌گی می‌کنند، در این‌جا نه ذغال است، نه گاز و نه چیزی دیگر که مردم در زمستان از طریق آن آتش کنند، اما با آن هم مردم به ما وعده همکاری دادند.

سخنی که در گاز خان شنیده ایم، بسیار جالب بود، مردم ادعا می‌کردند که در زمستان که دریای آمو یخبندان می‌شود، شکارچیان تاجکستان برای شکار آهو از دریای یخبسته آمو می‌گذرند و از کوه‌های مربوط به افغانستان شکار می‌کنند.

ما از گازخان که در واقع باید جنگلستان عنوان شود، آهسته آهسته ره سپار قلعه پنجه شدید، ما از میان جنگلات سبز، زیبا، چمن‌های قشنگ و دشت‌های هموار گازخان گذشته، دوباره به آبشار آبرگرچ رسیدیم، دقایقی تماشاگر دانه‌های مرواریدمانند آن بودیم که از کوه چنان با نوای نی نوا می‌آمد که آهنگ فرهاد دریا زمزمه‌گر دل‌ها می‌گردید:

کیست این ماه که از عرش فرا می‌آید که به تاراج دل کوچک ما می‌آید^۱

در کنار آبشار عروسمانندی آبرگرچ و در میان جنگلات بسیار درخت عکس گرفتیم، از چگونگی عکاسی یاد کردیم، از مسعود حسینی نام بردیم و راه خود را ادامه دادیم، ناوقت‌های بی‌گاه به قلعه‌پنجه رسیدیم، جالب این که مسعود حسینی با یک تیم از خبرنگاران "اشوتیت پرس" به واخان آمده بودند.

بعد از دو روز از قلعه پنجه به طرف خندود مرکز ولسوالی واخان رسیدیم و باید یکی دیگر از جنجالی‌ترین جلسات را پایان می‌دادیم. اما پیش از جلسه مردمی، با کارمندان دولت جلسه برگزار کردیم، جالب این که در جلسه دانستم که تا هنوز مکاتب پامیر کلان و خورد سال تعلیمی 1395 را آغاز نکرده اند.

چیزهای جالب دیگری نیز اینجا دیده می‌شود، معامله جنس به جنس است که راهکار قرون وسطی را در ذهن مردم زنده می‌کند، در این‌جا بازرگانان می‌ایند یک جنس ارزان خود را برای مردم واخان می‌فروشند و می‌گویند من سال آینده می‌ایم قرض خود را می‌گیرم و چوچه گوسفندی را نشانی می‌کنند و سال آینده می‌ایند آن چوچه گوسفند را که حالا بره بزرگی شده است با شمار دیگر که همین گونه معامله کرده اند به گونه یک رمه یا گله بزرگ روانه بازار فیض آباد یا کابل می‌کنند، یا هم در دهکده کرت دیدم که یک برق سولر یک هزار افغانی به مرد کرتی^۱، در بدل یک گوسفند چاری داده شده است که در بازار فیض آباد هشت هزار افغانی ارزش دارد، و یا هم در گازخان مردی را دیدیم که یک خیمه که در باراز فیض آباد سه هزار افغانی است در بدل پنج راس گوسفند خریده، این یعنی معامله قرون وسطی، این یعنی جبر زمان یا هم می‌شود گفت نظام بی‌خبر از شهروندان، این یعنی جبر تاریخی و درد نسل‌ها قربانی؟! نسل که نیمه تن‌اش در این بر آمو و نیمه دیگرش در دیگر گوشه آمو به‌گونه تیر تقسیم گویا گوشت را از ناخن جدا کرده باشی ... زنده‌گی می‌کنند.

با این حال در واخان، تعداد آن‌ها که می‌پندارند، هنوز حکومت ظاهرشاه پا بر جاست و از ژریم به نام طالبان و حضور آمریکای‌ها با چهل‌وچند کشور دیگر بی‌خبراند، کم نیست.

مردم واخان می‌گویند، در گذشته آهوی مارکوپولو شکار می‌شد، در یک دره اگر محمدظاهرشاه^۱، شکار می‌کرد، در دره دیگر مردم به شکار مارکوپولو می‌پرداخت و اما حالا دیگر شکار منع شده است، آن‌ها می‌گویند پلنگ برفی داخل "قتن"^۱ های شان می‌شود و مواشی شان را از بین می‌برد و آن‌ها حق ندارند به پلنگ برفی ضرر برسانند.

کارمندان موسسه (دیلیو - سی - ایس) می‌گویند: ما برای مواشی مردم واخان قتن ساخته ایم، اما متأسفانه، مردم مواشی‌شان را به جاهای حفاظت شده که چراگاه آهوی مارکوپولو است می‌برند و سبب آن می‌شود که آهوی مارکوپولو به کشورهای همسایه فرار کند، آهوی مارکوپولو خوراکی پلنگ برفی است، وقتی خوراکی آن فرار می‌کند، پلنگ مجبور می‌شود که به قطن‌های دام‌دار و خانه‌های مردم حمله کند.

پس از پایان هر دو جلسه از قلعه "رس‌ملک" و "خواج‌شیخ" دیدن کردیم، قلعه "رییس ملک" یا "رییس الملک" که بیشتر به نام "رُس ملک" در میان مردم مشهور است. این قلعه که یک گنبد کلان در بالای خود و چند اتاق در کنار خود دارد که قسمت‌های از این گنبد تخریب گردیده است، در داخل آن قلعه گنبدی، مرده‌ها در هفت طبقه، هر کدام در بالا یک دیگر با قبرهای منظم و خشت‌دیوار، به‌خاک سپرده شده اند.

مردم خندود می‌گویند در آن زمان رییس ملک همراه کافرهای جنگ کرده است و هفت تن از سربازان و پهلوانان نزدیک و توانا اش کشته شده است، این جنگ در قریه فتور صورت گرفته است و احتمال دارد گروه که با رییس ملک جنگ کرده اند، از لشکریان چنگیز خان بوده، مردم خندود به این باور هستند که رییس ملک ایرانی تبار بوده، یعنی بهتر است بگویم فارسی زبان بوده است. آن‌ها اضافه می‌کنند: خاک این قلعه از ارگو^{۱۲} آورده شده است و آب آن از دریای آمو گرفته شده است و این خاک با خاک واخان فرق دارد.

متأسفانه قسمت‌های این قلعه و گورهای داخل آن در زمان حکومت حامد کززی توسط افراد مشخص و زورمند، کندن‌کاری شده است.

بزرگان خندود می‌گویند: در آن طرف آمو در کشور تاجیکستان معبد بودایی وجود دارد که در آن یک سنگ نبشته می‌باشد و چند سال پیش یک فوتوژورنالیست خارجی آمده و آن سنگ‌نبشته را خوانده و گفته است که این زیارت بودایی است و در آن طرف رودآمو یعنی در خندود افغانستان، مجسمه بسیار کلان بودایی وجود دارد که روی در روی این زیارت می‌باشد، اما وقتی آن فوتو ژورنالیست به خندود آمده و قلعه رُس ملک را که رو در روی آن است، دیده و تحقیق کرده، گفته این قلعه مربوط به دوره اسلامی است و به بودایی‌ها هیچ ارتباط ندارد. به‌باور من، احتمالاً بعد از شایعات آن فوتوژورنالیست، مصیبت بزرگ بر خندود و مکان‌های تاریخی نازل شده و سبب آن شده است که در هر منطقه واخان به شمول این قلعه کندن‌کاری و کافت‌وکاو صورت گرفته است.

آبده تاریخی دیگر نیز در خندود کمی آن طرفتر از قلعه "رُس ملک" وجود دارد، به نام "خواجه شیخ"، این آبده در داخل جماعتخانه مردمان اسماعیلی مذهب می‌باشد. متأسفانه در قسمت‌های گنبد آن دستکاری صورت گرفته است و به این آبده و گورهای که در داخل آن است نیز صدمه رسیده است. با دیدن این آبده‌ها، مردم واخان و به‌خصوص فرماندار آن شهرستان تاکید می‌کرد، که باید این آبده‌ها را ریاست اطلاعات و فرهنگ بدخشان بسازد.

هی میدان و طی میدان، رهسپردیم به طرف دهکده ورگند، مردمان ورگند را بسیار غریب و تنگدست یافتیم، با مشکلات دست‌وپنجه نرم می‌کردند، در این روستا و دهکده‌های اطراف آن از مراکز صحتی و کلینیک‌درمانی خبری نبود، زنان باردار و دارای حاملگی به مشکلات زیاد دست‌وپنجه نرم می‌کردند. مردی قصه کرد: چند روز گذشته یک خانم باردار را توسط موتر سنگکش به مرکز صحتی که سه ساعت راه دور است از اینجا انتقال دادیم، این که در این سه ساعت تا مقصد وضعیت این بانو چگونه بود و چگونه به مقصد رسید خدا خود می‌داند.

در این دهکده بانوی را دیدیم به نام «ریحان» که نهایت فعال و مهمان‌نواز بود، او با مردم دهکده خود دوستانه و صادقانه کار و خدمت می‌کرد.

در این دهکده‌ها کسانی به نام "بای" و "شاه" که کم و بیش سرمایه‌دار اند دیگرها همه در فقر، بی‌چارگی و بدبختی زنده‌گی می‌کنند و به غیر از سه یا چهار ماه، دیگر این مناطق یکی از سردترین مکان‌های زمین است که غم نان در میان مردم این سرزمین کوهستانی فریاد می‌زند.

هی میدان و طی میدان، رهسپردیم به‌طرف قاضیده (قاضی ده) این‌جا درست منطقه است که راه پیاده‌رو فرعی به "نوشاخ" دارد، البته از مسیر سرک عمومی جدا شده است که سالانه توریستان زیادی از این راه به نوشاخ می‌رود، "نوشاخ" بلندترین قله افغانستان است که «هفت‌هزار و چهارصد و نود و دو متر» از سطح بحر ارتفاع دارد و در سال «سیزده هشتاد و هشت» توسط دو کوهنورد افغانستانی به‌نام‌های "ملنگ دریا" و "امرالدين" برای نخستین‌بار بعد از فتح خارجی‌ها، فتح گردید.

ما بی‌گاه که به قاضیده رسیدیم، بعد از جا به‌جایی وسایل‌مان با "مهندس اسامه" که واخان را «سرزمین فرصت‌ها و چالش‌ها» می‌نامد و شماری دوستان دیگر، به‌طرف پیاده‌راه نوشاخ که میان دو کوه است، حرکت کردیم، شاید به اندازه نزدیک به نیم ساعت راه زدیم، رفته رفته شمال این مسیر بیشتر می‌شد، به ما تهدید مریض شدن می‌داد، از قاضده به نوشاخ نزدیک به یک روز راه است، خدا می‌داند شمال و بادهای پریشان‌حال و نارقیق، نوشاخ چند آدم کوهنورد را از این کوه به زمین زده است که دیگر نشانی از آن پیدا نشده است.

به هر صورت، در مهمان‌خانه شاه قاضده که یکی از مهمان‌خانه‌های جهان‌گردی این مسیر می‌باشد، جا به‌جا شدیم، شاه قاضده، «شاه لنگر» نام دارد، مردی با قد کوتاه و میانه اندام که پکول جهادی در سر داشت، مرد خوش اخلاق و مهمان‌نواز بود.

مهمان‌خانه به شکل یک خانه‌پامیری تابستانی در یک باغ کلان و زیبا که حالا درختان عمر رفته و کهن‌سال سیب، زردآلو و سپیدار دارد که آبشار فراوان آب و کوچک نیز در کنارش می‌باشد، ساخته شده است، این خانه مربوط (نایب اسماعیل خان) که نایب حکومت شاه وقت در این مناطق بوده، در همان زمان به شکل یک خانه تابستانی ساخته شده است، شاه قاضده می‌گوید این خانه را پدرانش از اولاده نایب اسمعیل خان خریده اند.

در دو طرف این خانه، برنده یا دالان^{۱۱} وجود دارد که در چوب‌های بالای ستون‌های آن شعرهای با خط زیبا و نستعلیق چنین سروده شده است:

این بنا شد، سال‌سگ از فضل رب‌العالمین
این سرای دل‌کشا از رحمت جان‌آفرین
کرد اسمعیل بنای این عمارت بهر نام
ورنه عمر جاویدانی، نیست در روی زمین

و در چوب طرف دیگر دالان نیز چنین نوشته شده است:

تا تاق این رواق مقرنس بود به پا
ده چیز کم مباد الهی در این سرا
اقبال و جاه و دولت و فرخنده‌گی بخت
امن و امان و شادی و مهمان کد خدا

شاه قاضیده می‌گوید که شاعر و خطاط این خانه شخصی به نام محمد علی روشانی می‌باشد که از روشن شهرستان شغنان بوده است و با اولاده وی سرخورده و قصه ساختمان و شعر و خط آن را برای "شاه لنگر" کرده است، در قسمت‌های بالای برنده این خانه کندن‌کاری و نقاشی زیبای نیز صورت گرفته است.

در سال‌های پسین داخل این خانه را با چوب‌های تازه دوباره ساخته اند و اما برنده آن به شکل سابقه اش باقی مانده است. در کنار این باغ زیارت کوچکی نیز وجود دارد که شاه قاضیده می‌گوید: جای قدم کدام بزرگ مردی است و احتمالاً منظورش حضرت مولاعلی می‌باشد.

شب ما، در این خانه تاریخی پامیری با موسیقی، رقص و پایکوبی جوانان پامیری شاد گذشت، بیشتر جوانان موسیقی بومی را با شعرهای میرسعید و جوشن می‌خواندند و می‌نواختند، چه قشنگ می‌خواندند:

از عذاب و درد آدم، کوهساران را چه غم
درد اندر جان، جان‌دار است و بی‌جان را چه غم^{۱۴}

با خوانش این شعرها فکر می‌شد، در کل جوانان پامیری می‌خوانند، مردم واخان می‌خوانند، فکر می‌شد پامیری می‌خواند، دریاها و چشمه‌ساران می‌خواند، فکر می‌شد جوشن، نوشاخ و همه زن و مرد در دیده این مناطق می‌خواند حتی حس می‌شد آمو و آن‌بر آمو، پامیریان تاجکستانی می‌خواند و چه تلخ و غمگینانه می‌خواند:

از عذاب و درد آدم، کوهساران را چه غم
درد اندر جان، جان‌دار است و بی‌جان را چه غم

در جلسه روز شنبه «سی اسد سیزده‌نود و پنج برابر با بیست اگست دوهزار و شانزده» مردم قاضیده و فتور می‌گفتند: گیاه‌های کوهی آن‌ها را مردم دیگر ولسوالی‌ها از کوه ریشه کن کرده اند. آن‌ها اضافه می‌کنند: ماهانه برای پوسته‌های امنیتی نزدیک به «بیست و پنج بار»^{۱۵} چوب می‌برند و سبب آن شده است که تا جنگلات قطع شود. ما چنین شکایتی را در قریه‌های راجون و دهکده‌های اطراف آن نیز شنیدیم، طلب‌الدین قادری وکیل مردم در شورای استانی می‌گوید: در قلعه پنجه نیز چنین چیزی حکم فرماست و ماهانه «بیست و پنج تا سی بار» چوب به پوسته‌های امنیتی می‌سپاریم که در اصل باید دولت چوب سوخت آن‌ها را تامین کند نه مردم. اما وقتی بعد ترها در اشکاشم چنین موضوع را با یکی از مقامات امنیتی در میان گذاشتیم، دوستانه به ما گفت: دولت به ما در سه ماه زمستان چوب سوخت می‌دهد، مانند دیگر جای‌های افغانستان حتی مراکز، اما در این جا «هشت ماه»^{۱۶} زمستان وجود دارد، بناً پولیس مجبور می‌باشد، به خود رسیده‌گی کند.

بعد از صرف نان چاشت، آن‌روز رمسپار شهرستان اشکاشم شدیم، در میان راه از کنار جنگل، درخت و باغ و آمو دریا، روستا و روستازاده‌گان و حتی از کنار قلعه "پهلوان قهقه" گذشته به شهرستان اشکاشم رسیدیم.

قسمت چهارم:

روز «یکشنبه بیست و یک اگست دوهزار و شانزده» در اشکاشم دل به دریا حضرت میر احمدشاه نیغم^{۱۷} شاعر و نویسنده گرامی بستیم و روانه شهرستان زیباک شدیم، زیباک یکی از شهرستان‌های بدخشان است که به معنا واقعی زیبا می‌باشد. اینجا در پهلوی جاذبه‌های فرهنگی، مانند: زبان‌های محلی، جشن‌های خاص، دو جاذبه‌ی مهم توریستی بدخشان را دار است که یکی جهیل "توپ‌خانه" (ذخیره گاه ماهی افغانستان) و دیگر آبشار "اسکتول" که دیدنی و لذت بردنی است.

بچه‌های زیباک را در میان راه می‌دیدیم، به‌طرف آموزشگاه می‌رفتند، با چه علاقه و چه عشقی، روستایان ساده‌دل را می‌دیدیم، کار و پیکار می‌کردند، من راه را چنان نظاره می‌کردم که گویی گم شده ای دارم که بعد از نظاره کردن فراوان و راه پیمودن زیاد به‌دهکده "بازگیر" در میان زیباک - اشکاشم رسیدیم که به نام "سرخ‌دره" معروف است. در مورد این کوه‌ها و آن دره‌های سرخ‌رنگ در کتاب (بدخشان در آیین زمان^{۱۸})، محمد ابراهیم بامیانی خواننده بودم، و برای همین، این راه‌ها را سراپا جستجو کردم تا جای آن افسانه بومی را دریابم.

در میان مردم زیباک افسانه‌ی وجود دارد که گویا در این منطقه اژدهای وجود داشته و مردم از دست این اژدها روزگار بد و بخت ناخجسته‌ی داشته اند، این اژدها در میان قول آب که در میان علفزاران هنوز وجود دارد و کسی از اعماق آن قول آب خبر ندارد، زنده‌گی می‌کرده. این اژدهای هفت سر داشته و چهل روز بعد از آب بیرون می‌آمده و به مردم هشدار می‌داده که غذاهای مانند: چهل بره بریان و یک دختر به‌گونه عروس، ساخته را آماده تا طعم خود کند.

از این روند روزها، ماهها و سالها گذشته است و روزی نوبت به دختر یک بیوه زن افتاده که تمام دار و ندارش همین یک دختر زیبا صورت بوده و بس. مردم، دختر را با چهل بره بریان برای اژدها آماده کرده به نزد اژدها بردند، دختر گریه‌کنان ساعت‌ها بر سر قول آب نشسته است، جوان تازه از راه رسیده نیز در زیر تخته سنگی خوابیده بوده، همین که اشک از چشمان دختر سرا زیر شده، به‌روی جوان می‌ریزد، جوان از خواب بر می‌خیزد و می‌گوید: خواهر چه مشکل داری؟ دختر زاری‌کنان به جوان می‌گوید: برادر از اینجا برو که اژدها تو را ضایع می‌کند، جوان مشکل را از زبان دختر جویا می‌شود و شمشیر خود را گرفته منتظر می‌ماند که اژدها از قول آب بیرون می‌شود و جوان به امر خدا، الله اکبر گفته به سر اژدها می‌زند و اژدها با سرهای دیگر خود حمله می‌کند، جوان اژدها را با تمام سرهای‌اش از بین می‌برد، همه جا را خون می‌گیرد و جوان شمشیر خود را در روی تخته سنگ بزرگ پاک می‌کند که سبب دوشق شدن سنگ می‌شود.

از درون آب صدای بر می‌آید: ای جوان این اژدهای نیم‌جان آیا دوباره مانند سابق جور می‌شود؟ جوان می‌گوید: هر وقت این سنگ دوشق شده با هم وصل شد، تو مثل سابق جور خواهی شد.

دختر جوان، به قریه می‌رود و همگان را خبر می‌کند، مردم قریه می‌بینند همه جا را خون اژدها گرفته و سنگ بزرگ خون آلود دوشق گردیده است.

تا به حال آن سنگ دوشق شده، همراهی آن قول‌آب که از داخل‌اش صدای عجیبی برمی‌آید، با دره و کوه‌های سرخ‌رنگ، همراه با دشت سبز و علف‌های خاص، در این قریه موجود است و مردم این منطقه به این باوراند که آن جوان حضرت علی بوده و هرگاه آن سنگ دوشق شده به هم نزدیک گردد، اژدها دوباره زنده می‌شود.^۱

در جاهای زیادی در این مناطق، مردم به این باور اند که مشکل‌شان را حضرت علی، از بین برده است یا جاهای را به‌نام جای قدم حضرت علی می‌نامند.^۲

آهسته آهسته به راه خود ادامه دادیم، زیبایک باد تیز نیز دارد که آدم در برابرش کمتر تاب می‌آورد. در منطقه‌ی رسیدیم که رو در روی ما میانه‌ی دو کوه معلوم می‌شد؛ گفتند در آن بلندی‌ها طالبان هستند، ما به راننده گفتیم: موتر را تیزتر براند، تا مبادا راپوری در کار باشد.

چیزی جالب که در شهرستان‌های سرحدی مانند: شغنان، اشکاشم و واخان دیدیم و اما در زیبایک متفاوت‌تر بود، این است که در این سه شهرستان اولی زنان از کسی روی نمی‌گرفتند و آزاد بودند و هیچ قید و شرطی چادر کشیدن در روی را با دیدن بیگانه‌ی در نظر نمی‌گرفتند، آن‌ها وقتی موتر از کنارشان می‌گذشت به موتر نظاره می‌کردند یا هم سر گرم کار خود بودند. اما در زیبایک این‌گونه نبود هرگاه موترها از کنارشان می‌گذشت یا پشت به سرک می‌کردند و یا چادر خود را به روی می‌کشیدند و صورت خود را از مردم پنهان کرده در جای می‌نشستند تا عابران و رهگذران از راه بگذرند.

نزدیک‌های چاشت بود که به فرمان‌داری حضرت ذیغم رسیدیم، یعنی به شهرستان زیبایک، او ما را به استقبال نشست، شاعرانه و دوستانه خوش آمدید گفت، از کار کردها، مشکلات و دست‌آوردها سخن گفت، از چگونه‌گی محیط زیست حرف زد و گاهی از بی‌مهری شماری از دوستان در شکار کردن ماهی‌ها و ماهی‌خانه‌های زیبایک گله کرد.

میراحمد شاه ذیغم، یک مدیریت فوق‌العاده را در زیبایک اساس گذاشته است، تعمیر اداری قشنگی برای شهرستان ساخته است که در چند ولسوالی سرحدی که ما رفتیم مانند نداشت، او نیز دفتری را در این تعمیر برای شورای انکشافی شهرستان اختصاص داده است و بسیار هماهنگ با یک دیگر کارهای اداری دولتی و اجتماعی را به پیش می‌برند، برای همین بود که یکبار دیگر نظرم در مورد مدیریت شاعران و نویسنده‌گان، برجسته‌تر و قوی‌تر شد، همان‌گونه که او مدیر قوی و آگاه است، در پهلوی مدیریت مدبرانه، عاطفه سرشار نیز دارد.

بعد از چاشت و مهمان‌نوازی خوب آقای ذیغم و دیدار از چند کار رسمی دولتی دوباره ما را مقامات دولتی و به‌خصوص آقای سلطان محمد یفتلی فرمانده امنیه زیبایک از خطرگاه وردوج بدرقه نموده، تا مرز اشکاشم رسانیدند.



در میان راه آرامگاه دیوانه شاه را نظاره کردیم، اما نسبت کارهای که در اشکاشم مانده بود، متاسفانه نتوانستیم از نزدیک این آرامگاه را ببینیم، مردم این منطقه بدین باوراند که دیوانه شاه، مرد عارف و ولی بوده، او را اساسگذار نوروز در زیباک می‌دانند و هر سال در پانزدهم ماه حوت جشن نوروز را در زیباک برگزار می‌کنند و در این جشن برای سه روز خیرات، انواع مسابقه‌های پهلوانی، اسب دوانی، بزکشی و دیگر بازی‌های بومی را برپا می‌کنند. ما نزدیک‌های عصر به اشکاشم رسیدیم و فردای آنروز، بال‌های هوا پیمای "پکتیک" به پرواز در آمده و ما را بعد از تماشای قسمت‌های از زمین، در فرودگاه فیض آباد پیاده کرد و این‌گونه سفر و سفرنامه ما به پایان رسید.

پی‌نوشته‌ها:

1. موسسه «WCS» یا «حفاظت از حیات وحش»، نهادی است که به خاطر حیوانات وحشی در افغانستان فعالیت دارد.
2. اصطلاح «تبر تقسیم» را شماری از نویسندگان تاجیکستان به کشورهای استعمار و جدا شده بی فارسی زبان به کار می‌برند.
3. اشکاشم: یکی از واحدهای اداری ولایت بدخشان.
4. مطلع یک غزل از صدیقی لعلزاد.
5. بامیانی، سید محمد ابراهیم، (۱۳۸۱) بدخشان در آینه زمان، ص ۵۹ - ۶۰، چاپ اول، ناشر: او-ار-ای انترنیشنل.
6. بیبک: ساک، چننه، چمدان، جامه دان، و یا کسبه بزرگ که از چرم یا پارچه ضخیم دوخته شده و در سفر به خاطر جا گذاری وسایل از آن استفاده کنی.
7. هدف سفر: هدف سفر به پارک ملی واخان: ساخت پلان مدیریتی پارک ملی واخان و جلسه با نهاد های دولتی و غیر دولتی و همچنان جلسه با 9 کلستر از شورای های مردمی ولسوالی واخان و ساخت خامه نوشته ای این پلان مدیریتی و مشخص شدن ساحات حفاظت شده در این ولسوالی. در ترکیب این سفر نمایندگان از نهادهای ذیل حضور داشتند: مقام ولایت بدخشان، ریاست محیط زیست، ریاست اطلاعات و فرهنگ، ریاست اقتصاد، ریاست زراعت، وزارت زراعت مرکز، دو تن از اداره ملی حفاظت از محیط زیست مرکز و ولسوال واخان.

- چگونه‌گی شرح موضوع:** در این سفر از مردم در 9 کلاستر و تعداد دیگر نهادهای دولتی و غیر دولتی دیدار و گفت و گو صورت گرفت و از مردم روی موضوعات ذیل تایید گرفته شد:
- ۱ - تیگرمسنو، واخچیر و شکارگاه را به عنوان نقاط حفاظت شده بشناسند و دیگر مواشی خود را به این مناطق نبرند.
 - ۲ - جنگلات کنار دریا و کوه ها را قطع نکنند.
 - ۳ - نباید مردم و دهقانان مواشی خود را به 500 متری جهیل چقمقتین ببرند.
 - ۴ - مردم نباید به کمره های نصب شده در کوه ها که به خاطر چگونه گی بود و باش پلنگ برفی نصب گردیده است. مشکل ایجاد کنند بل برای نگهداری آن باید تلاش صورت گیرد.
- که همه ای این موضوعات از طرف مردم پذیرفته شد و تنها در قسمت جنوبی جهیل چقمقتین 400 متر تایید گردید و بقیه 500 متر از طرف مردم قبول گردید.
8. بیت از زنده یاد قهار عاصی که فرهاد دریا آن را با موسیقی آراسته است.
 9. مرد کرتی: باشنده کرت، زاده ی دهکده کرت و اخان.
 10. محمدظاهرشاه، پادشاه سابق کشور، در سال ۱۹۷۰ محلی را در پامیرکلان و اخان، برای شکار مردم عام منع قرار داد.
 11. قتن: محل نگهداری گوسفندان و حیوانات.
 12. ارگو: یکی از واحدهای اداری ولایت بدخشان. قلعه دیگری در خاک تاجیکستان وجود دارد، به نام «قلعه پهلوان قهقه» که می گویند: خاک آن نیز از خاک ارگو است.
 13. دالان: برنده، راه رو سرپوشیده، قسمت از برون خانه که پیش رویش باز باشد.
 14. مطلع یک غزل از شاعر شهیر بدخشان، آقای دولت محمد جوشن.
 15. بار: واحد اندازه گیری، قسمت از چوب و یا چیز که یک مرکب یا الاغ بتواند، انتقال دهد. از این که در دور دست های افغانستان موثر نیست، بیشتر از الاغ استفاده می کنند.
 16. در این باره بیت زیبایی مصرع راگی دارد:
ز عقرب تا به جوزا زیر برف ایم
بهار و تیره ماهی نیست ما را
 17. میر احمدشاه ذیغم، شاعر برجسته کشور که مجموعه شعرهایش به تازه گی زیر عنوان: «نوی آشنا» به چاپ رسید.
 18. بامیانی، سید محمد ابراهیم، (۱۳۸۱) بدخشان در آیینه زمان، ص ۱۲۳ - ۱۲۴، چاپ اول.
 19. جز از افسانه های محلی است.
 20. در مناطق اسماعیله نشین بدخشان جاهای را به نام «قدم گاه حضرت علی» یا «جای قدم حضرت علی» می شناسند، چنین جاهای را در ولایت شعبه نشین بامیان نیز خوانده بودم.

نه قوس سال سیزدهنود و پنج
شهر فیض آباد استان بدخشان
نویسنده: صدیقی لعلزاد